

تشبه به خدا

سیدمحمدتقی چاوشی

خردادنامه، ش ۴، تیرماه ۸۵



چکیده: باید توجه داشت حکمت متعالیه صرفاً آمیزه‌ای از براهین فلسفی و دستاوردهای کشف عرفانی و کلامی نیست، بلکه ملاصدرا این ترکیب را اتحاد حکمت الهی و عرفان می‌داند. بنابراین فلسفه از نظر وی معنایی خاص می‌یابد که درک و فهم آن نیازمند توجه دقیق و فراروی از هر گونه سطحی‌اندیشی است. این مقاله با عنایت به این مهم، سعی در ایضاح معنا و تعریف فلسفه در نزد صدرالمتألهین دارد.

فلسفه صدرالمتألهین، عرفان و آن دو دیگر را به نفع خود مصادره کرده؛ عرفان و کلام «صدرایی» در «فلسفه» صدرا هضم شده‌اند. نحوه تفکر ایشان به گونه‌ای است که نه تنها مباحث کلامی و عرفانی را - البته با تفسیر صدرایی - برمی‌تابد و در خود می‌گنجاند که شریعت را نیز پوشش می‌دهد. وی باور داشت که اگر انسان به حقیقت این دانش (حکمت الهی) پی برد، نه تنها بر امور کلی و معقول احاطه می‌یابد بلکه بر جزئیات امور نیز واقف می‌شود و من بعد به هیچ دانشی احتیاج نخواهد داشت و سر این‌که انسان به دانش‌های مختلف متوسل می‌شود آن است که چنین توانی ندارد و بر آن احوال احاطه نیافته است.

وقتی از «نگاه» فیلسوفی به فلسفه سخن می‌گوییم، در ضمن آن به وجود فلسفه‌های متعدد و متمایز اذعان کرده‌ایم. اما راز این تفاوت و تمایز در چیست؟ چرا از دوره‌های مختلف فلسفه یاد می‌شود؟ (دوره یونان - قرون وسطا - جدید و...)، گفته می‌شود که فلسفه از

هستی می‌پرسد و فیلسوف در همین پرسش از هستی، با هستی نسبتی برقرار می‌کند و در وه‌ای تحت نام او آغاز می‌شود. انسان در هر پرسش از هستی، تجلی و ظهور «هستی و انسان» را می‌یابد. ادوار فلسفه، در فهم فیلسوف از انسان و پرسش او از هستی، پدیدار می‌شود. این تعامل میان هستی و انسان را - که ادوار مختلف را رقم می‌زند - می‌توان چنین بیان داشت که هر گاه، نگاه انسان نسبت به خویشتن خویش عوض شده، دوره‌ای جدید پدید آمده است.

تفکر فلسفی، تفکری اومانستی (humanistic) است. هایدگر «نامه درباره انسان‌گرایی» را در رد آگزیستانسیالیسم سارتر و اومانسمی که به او نسبت داده بود، نوشت، اما خود او نیز از «انسان‌گرایی حقیقی» در مقابل اندیشه فلسفه سنتی و تلقی آن از انسان، سخن گفت. بخش عمده «هستی و زمان» به بحث از «انسان» اختصاص یافته است. زیرا هایدگر متوجه بود که سیطره انسان سوژه محور، مانع از پرسش اصیل درباره هستی است. او می‌باید ابتدا انسان خود را معرفی می‌کرد تا بعداً بتواند «پرسش» از «ذات هستی» را یک بار دیگر هستی بخشد. او بر این باور بود که تا انسان به عنوان سوژه شناخته شود، پرسش از «ذات هستی» امکانپذیر نیست.

صدرالمتألهین در تعریف فلسفه چنین آورده است: «الفلسفه استكمال النفس الانسانية بمعرفة حقایق الموجودات علی ما هی علیها و الحکم بوجودها تحقیقاً بالبراهین لا اخذاً بالظن و التقليد بقدر الوسع الانسان و ان شئت قلت نظم العالم نظماً عقلياً علی حسب الطاقه البشریه لیحصل التشبه بالباری تعالی». این تعریفی است که مرحوم صدرالمتألهین برای حکمت نظری ارائه کرده، اما چنین نیست که برای حکمت عملی تعریفی متفاوت آورده باشند. از این رو ضمن بیانی دیگر، این دو فن را جمع کرده، می‌فرماید:

والی ذینک الفنین رفزت الفلاسفه الالهیون، حیث قالوا تاسیا بالانبیاء علیهم السلام الفلسفه هی التشبه بالاله کما وقع فی الحدیث النبوی صلی الله علیه و آله، تخلقوا باخلاق الله یعنی فی الاحاطه بالمعلومات و التجرد عن الجسمانیات.

همان طور که ملاحظه می‌شود حکمت عملی و نظری حداقل به جهت غایتی که در نظر دارند، طالب تخلق و تشبه به «اله» اند. می‌توانیم بگوییم - و البته کلامی به جاست - که نظر و عمل در حکمت متعالیه (از آنجا که قائل به اتحاد عاقل و معقول و حرکت جوهری است)،

بازتاب اندیشه ۷۶
۳۶
تشبیه
به خدا

قابل تفکیک و تمایز از هم نیستند. به هر حال نکته‌ای که در این فراز حائز اهمیت است آن که فلسفه، تشبه یعنی تخلق به اخلاق الله معرفی شده و تشبه در ترادف با تخلق معنا یافته است. خزان علوم، مختلفی است و پنهان. کلید فتح این خزائن، فلسفه است و فلسفه سیر انسان و تحول او از فطرت اولی به فطرت ثانیه است. فطره ثانیه کسب اقتدار بر احضار علوم و معارف است کما هی علیها.

آنچه برای انسان پوشیده و مخفی است، «ذات» اوست. بدایت و غایت سیر انسان، خود اوست. سفر از انسان به انسان است. چیزی نظیر دوره‌های هرمنوتیکی. سفر از انسان، در کمال ابهام آغاز می‌شود اما با سیر در ذات خود و عالم آن، نهایتاً به «انسان»، «برآمده از ظلمت و ابهام» می‌رسیم. در این جاست که «فعل» انسان با «ذات» او متحد شده (اتحاد عاقل و معقول)، از عقل هیولائی به درآمده، به مرتبه عقل بالمستفاد و اتحاد با عقل فعال نائل می‌آید. لذا جناب صدرالمতألّهین فرمودند: حکمت «صیوروت انسان» است (عالماً عقلیاً مضاهیاً للعالیم العینی). بحث از «صیوروت انسان» است. انسان در «شدن» و «صیوروت» معنا می‌یابد. در تفکر صدرالمتألّهین انسان غایت هستی است؛ حلقه‌ای است که نهایت دایره هستی را به ابتدای آن وصل می‌کند.

با نگاهی سطحی می‌توانیم بگوییم نهایتاً صدرالمتألّهین قوانین حکمی را بر موازین شرعی به نحوی مقبول تطبیق کرده است. اما اگر کمی بیشتر دقت کنیم و در این فرمایش که «ایمان و حکمت» نوری هستند که بر قلب بندگان برگزیده حق می‌نشینند اندکی تأمل نماییم، پی خواهیم برد که در اینجا حکمت و شریعت یکی می‌شوند. بحث از تطبیق نیست، صحبت از «تساوق» است. دقت داشته باشیم که شریعت غایتی جز «ایمان» ندارد. اصلاً ایمان و شریعت در پیوند با هم ظهور دارند. اگر می‌گوییم غایت شریعت ایمان است، این بدان معنا نیست که ایمان خارج از شریعت است. اوج تشرع، ایمان است و غایت حکمت، احضار معلومات حقه بدون هیچ گونه تعب و سختی و این دو (ایمان و حکمت نظری) در فرمایش صدرا، همسر می‌شوند و زیر یک سقف می‌نشینند.

برای صدرالمتألّهین، فلسفه هم طریقت دارد و همه «موضوعیت». لذا آن را «نور» نامید؛ ظاهر لئفسه و مظهر لغیره. اما همان طور که بیان داشتیم، مسیری که این نور، بر آن می‌تابد خود انسان است و غایتی نیز که به آن منتهی می‌شود باز انسان است. درست در سایه همین شناخت و معرفت نسبت به انسان و کشف ساحات وجودی اوست که فلسفه و حکمت نظری در تفکر صدرالمتألّهین به «صیوروت انسان» تفسیر می‌شود. این نحوه تجلی «هستی» برای آخوند ملاصدراست.

● اشاره

۱. فلسفه ملاصدرا:

در این که فلسفه اسلامی چه نوع روندی داشته و فلسفه ملاصدرا در این روند چه جایگاهی دارد، تئوری پردازی‌ها و اظهار نظرهای فراوانی وجود داشته و دارد. و بیشتر این گفته از روی کم آگاهی (از محتوای فلسفه اسلامی و تاریخ آن)، کم توجهی، کم لطفی، و گاهی هم به عمد (برای تحقیر فلسفه اسلامی) اظهار شده‌اند. مثلاً عدد بسیاری از کسانی که با فلسفه اسلامی به صورت‌های گوناگون در ارتباط هستند چنین می‌پندارند که، فلسفه اسلامی دارای چند مکتب فلسفی عمده است؛ در حالی که چنین پنداری در واقع غلط و به دور از تحقیق است. زیرا تحقیق نشان می‌دهد که فلسفه اسلامی نیز مانند بسیاری دیگر از علوم تجربی و انسانی (و حتی ریاضی) دارای پارادایم، مسیر، و دوره‌های تکاملی است. و در این فرآیند تاریخی فقط یک مکتب فلسفی وجود و جریان دارد که عبارت است از: «تکامل و تعالی فلسفه تازه تولید یافته در دوره اسلامی، در بستر معارف ناب اسلامی». آخرین حلقه موجود از این فرآیند پارادایم حکمت صدرایی است و این پارادایم رفته رفته جای خود را به پارادایم نو صدرایی می‌دهد.

فلسفه صدرایی مکتبی در مقابل و یا کنار فلسفه اشراق و منشاء و یا مکاتب عرفانی و کلامی قرار ندارد، بلکه در مسیر تعالی اندیشه فلسفی، یک مجموعه و پارادایم جامع از همه روش‌ها، مبانی، و رویکردهاست. فلسفه ملاصدرا آمیزه‌ای از فلسفه، کلام و عرفان نیست بلکه فلسفه‌ای است که قدرت و راهبرد تبیین مسائل عرصه‌های وسیع‌تری را دارد. عرصه‌هایی که پارادایم پیش از آن یعنی حکمت اشراقی، و پارادایم قبل از اشراق یعنی فلسفه مشاء (فلسفه مشای اسلامی) و همچنین پارادایم فلسفه دوره یونان از تبیین و حتی توصیف کلی آنها عاجز و ناتوان بودند. اما ملاصدرا ساختار و مبانی را ارائه داد که توان تبیین همه آن مسائل را به خود داشت.

۲. فلسفه‌های متعدد:

فلسفه از یک سری اصول، مبانی و ساختهای منطقی مسلم برخوردار است که آن را از تشبث و چندگانگی محفوظ می‌دارد. یعنی نگرش و نوع نگاه افراد به فلسفه، آن را متعدد نمی‌گرداند بلکه در حقیقت، دوری از اصول و مبانی مزبور است که مکاتب و نظریات فلسفی را متعدد می‌گرداند. اگر به بیانات بزرگان فلسفه توجه اساسی و تحقیقی داشته باشیم، مشاهده می‌کنیم که آنها در بسیاری از مسائل (برای تصدیق یا تکذیب آنها) به فطرت سالم و صحیح از انحراف، عناد، اغراض غیر عقلی و انسانی، و معصیت‌ها، استناد کرده‌اند. این اصول و مبانی عمده‌ترین بخش از کبراهای براهین فلسفی را تشکیل می‌دهند که با انحراف از آنها، براهین در واقع، اگر چه به ظاهر صحیح به نظر رسیده باشند، مغالطه‌ای بیش نیستند؛ در حالی که با همین براهین نادرست، صدها فلسفه نامتعادل و

بازتاب اندیشه ۷۶

۲۸
تشبیه
به خدا

نادرست غربی و شرقی شکل یافته است. فلسفه فقط یک مسیر تکاملی و تعالی دارد که این مسیر در روند تکاملی خود، فلسفه ملاصدرا را در مرز پارادایم‌های تبیین‌گر فلسفی دارد. زیرا حقایق عینی و معرفتی بر اساس منطق و ریاضی و هستی‌شناسی، فقط و فقط یک تعین و مابازای خارجی دارند و امکان ندارد که یک امر فلسفی در مصداق و دو تعین داشته باشد. از این رو نمی‌توان ادعا کرد که فلسفه با نوع نگرش انسان‌ها به آن متعدد می‌گردد و در واقع پردازش فلسفه بر اساس نگرش‌ها، فلسفه باقی است نه فلسفه و این دقیقاً همان چیزی است که از غزالی و فخر رازی در تاریخ فلسفه اسلامی و بسیاری از فلاسفه مدرن و پست مدرن در فلسفه غرب، سراغ داریم.

۳. تفکر فلسفی:

تفکر فلسفی به‌رغم استواری بر موجود اندیشنده، یعنی فاعل تفکر و فاعل شناسا، به هیچ رو تفکری اومانیستی نیست. زیرا تفکر اومانیستی تفکری الحادی و به دور از اصول مسلم و عینی هستی‌شناختی است که تنها موجود اصیل و هستی بخش انسان است و هر آنچه در هستی مورد ادراک واقع می‌شود، با تکیه بر تفکر و ذهن انسانی عینیت می‌یابد و تحقق استقلالی ندارد. در این تفکر همه چیز با معیار انسانی سنجیده می‌شود.

۵. فطرت اولی و ثانوی:

آنچه ملاصدرا و بزرگان فلسفه درباره فطرت مورد تأکید و تصریح قرار داده‌اند، عبارت است از: استواری معارف الهی و بشری بر پایه فطرت اولی و به فعلیت رساندن فطرت ثانوی بر این اساس. با این توضیح روشن می‌شود که، خروج از فطرت اولی و ورود به فطرت ثانوی شرط کمال نیست و باقی ماندن در فطرت اولی هم موجب دوری از فلسفه و نیل به حقایق نمی‌شود بلکه در حقیقت، بقا در فطرت اولی است که عامل استمرار فعلیت یافتن فطرت ثانوی می‌گردد.

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی